



بیش از چهل روز از مرگ امیرجلال‌الدین اعلم می‌گذرد. جز چند گزارش متکی بر اطلاعات سابقا موجود از این مترجم، پژوهشگر و نویسنده، خبر دیگری نیست. رسانه‌ها او را نمی‌شناختند؟ خبرنگاران از جایگاه او در دنیای ترجمه آگاه نبودند؟ آیا اصلا می‌دانستند که او تا همین چند روز پیش در خانه‌ای واقع در حوالی ونک آخرین پاروها را برای نجات از آبشار مرض دیابت زده است؟ رمان خوان‌ها، قطعا مجموعه داستان‌های فرانتس کافکا را در



سعید برآبادی  
روزنامه‌نگار

کتابخانه دارند، اهل سیاست می‌دانند که او از پوپر، «جامعه باز و دشمنان آن» را در دو جلد روانه بازار کرده، شیفتگان کتب تاریخی، تحشیه‌هایش را بر «سیر حکمت در اروپا»ی محمدعلی فروغی خوانده‌اند یا می‌دانند که او مترجم جلد پنجم «تاریخ فلسفه» فردریک چارلز کاپلستون بوده است اما آیا کسی خبر درگذشت او را شنید و از این میان هزاران خریدار کتاب‌های پرشمارش در حوزه‌های ادبیات، فلسفه، هنر و تاریخ، کسی به بدرقه ابدی اعلم رفت؟

### دیدار با بانو اعلم

پرویز خرسند اما اولین سرنخ‌ها را می‌دهد، با این که خاطراتش از اعلم، چون جان و جعبه خاطره و چشم‌دان‌اش در حال از هم پاشیدن است: «یادم آمد، اعلم را می‌گویید. بله در سروش همدیگر را می‌دیدیم.» و نقل می‌کند که چطور پس از بیرون آمدن از محبس، همه و حتی اعلم - که با کسی سلام و علیکی نداشته - عینک بدبینی به چشم زده‌اند تا نبینندش و دست آخرین کفگیر را هم به ته خاطراتش می‌کوبد که «همسرش هنوز زنده است، در کار چاپ کتاب بود. معروف به بانو اعلم، می‌توانید پیدایش کنید.» و بعد صدای بغض و سرفه‌های ممتد و ... سراغ بانو اعلم را از پس از چندین و چند تماس تلفنی، از هوشنگ اعلم، سردبیر آزما می‌گیرم و در نهایت در انتشاراتی کتابسرا او را می‌یابم. قفل در آستانه گشایش است. دیدار در وقت تنظیم شده صورت می‌گیرد و حتی اندکی زودتر، بس که اضطراب هست از دیر رسیدن. قلاب تکان خورده، آیا ماهی‌ای صید خواهد شد؟ استقبال به گرمی ست در بوی عطف کتاب و تشریفات یک پذیرایی بیشتر از تصور اما حتی دکمه رکورد اجازه فشرده شدن پیدا نمی‌کند. بانو اعلم و مدیر انتشاراتی کتابسرا، در یکی دو جمله همه‌چیز را خلاصه می‌کند. این که آقای مترجم، در تمام عمرش تن به هیچ مصاحبه‌ای نداده و نمی‌خواست از خود به دیگران بگوید. بانو اعلم همین را دلیل پذیرش این دعوت اعلام می‌کند، تا نشان دهد چون همسرش، از دروغ‌های مصلحتی تا چه میزان فراری ست: «هی‌دانشید، او دوست نداشت از خودش بگوید و در این کار وسواس عجیبی به خرج می‌داد. ما هم مراسمی برایش نگرفتیم، این‌طور راحت‌تر بود. بعد از دفن، همه در همین دفتر جمع شدیم و یادش را زنده نگه داشتیم، شاید دوستانش و مدیر انتشاراتی که کتاب‌هایش در آن‌جا چاپ می‌کرد، بیشتر از من کمک کنند.» پس چرا بغض دارد این زن که نزدیک به نیم قرن، یار و یاور و همراه آقای مترجم بوده است: «سال‌های آخر عمرش این حساسیت بیشتر شده بود. در خانه بود و من پرستاری‌اش را می‌کردم و گاهی اوقات اسباب شرمندگی‌اش را به شکلی نشان می‌داد.» چشم‌های بانو اعلم، بغض کرده، سکوت، شکسته شده و یاد در حال پُر کردن حفره‌های به اجبار خالی شده است. اما چیزی که بیرون می‌آید، وصف حال او پیش از مرگ بوده، بانو از پزشک اعلم ناراضی ست. زمزمه می‌کند که قصور پزشکی همسرش را از پا در آورد نه بیماری. جای را می‌نوشم و لیوان کمر باریک را در سینی می‌گذارم. لیوان جای را که دوباره برمی‌دارم، پشت میز تحریر هستم و تلفن بوق می‌خورد. حسین کریمی، مدیر نشر نیلوفر، یکی از سرنخ‌های یافتن چهره واقعی اعلم است، سرنخی که همسرش به‌دست داده در لحظه خداحافظی. اما او هم که ده‌ها جلد کتاب مترجم را به‌چاپ رسانده حرف تازه‌ای برای گفتن درباره اعلم ندارد: «هی‌آمد این‌جا، ساکت و متین. ترجمه تازه را تحویل می‌داد. کم پیش می‌آمد حرف خاصی بزند یا با کسی خوش و بش کند. از همین در می‌آمد و از همین در هم می‌رفت، خیلی زود.»

### نویسنده متن زندگی خود

پاسخ روشنی در کار نیست. اعلم برای مطبوعاتی‌ها غریبه نبود که این چنین بخواهند کورمال کورمال از انبوه مه خبر مرگش بگذرند. از ۱۳۵۵ تا ۱۳۷۵، اعلم کوچ داده شده از موسسه انتشاراتی فرانکلین، مهمان بزرگ‌ترین بنگاه انتشاراتی و مطبوعاتی بزرگ‌ترین رسانه کشور یعنی تلویزیون بود. پس چرا بعد از مرگش، برگ روزنامه‌ای به مویه‌ای خیس نشده است؟ اطلاعاتی که ما قهرمانان عصر سرچ اینترنتی از اعلم داریم همان‌هاست که با ظرافتی قابل وصف در وب‌کی‌پدیا آمده؛ زاده ۱۳۲۰ و درگذشته دوم خرداد ۹۶.

«وی» را توصیف نمی‌کند این اعداد و ارقام. نمی‌گوید که چرا در اولین ترجمه (با وجود جوانی) به‌سراغ یکی از سخت‌ترین متون ادبیات مدرن می‌رود، می‌رود به جنگ کافکا سیاسی و در متن و بعد از آن هم سارتر سیاسی و کاموی معترض. ویکی‌پدیای زبان بسته اشاره‌ای حتی به زن و فرزند اعلم ندارد. گویی با همان ظرافتی که سال‌ها ترجمه و ویرایش کرد در فرانکلین، نشسته و شناسنامه‌ای دلبخواه از خود به این منبع لایزال اینترنتی سپرده است تا روز مبادا به داد برسد.

### کشف یک مترجم منزوی

در کشف زندگی‌نامه چهره‌ها، نقل قول‌هایی که این سو و آن سو درباره خود گفته‌اند مهم‌تر از هر چیزی ست. منتها مشکل این‌جاست که ردپای حرف‌های اعلم درباره خودش و زندگی‌اش، با وجود ندارند یا کتمان می‌شوند. مثلا آن‌طور که لابه‌لای مجلات گردشگری کردم، او بیش از یک یا دو مصاحبه در طول عمرش نداشته که مهم‌ترین آن با همشهری بوده است. متنی به‌شدت پالوده و ویرایش شده و خلاص از احساس تا جایی که انگار مصاحبه‌کننده سوالات را برای اعلم فرستاده و اعلم جواب‌هایش را با همان وسواس ویراستاری خوانده و تحویل داده است: «در طی سال‌هایی که دست در کار ترجمه این کتاب [انگیزه آفرینندگی هنرها] بوده‌ام، دل مشغولی‌های عصب‌سوز و جان‌کاه بسیار داشته‌ام. از آن میان، جست‌وجو در پی معادل درخور و گویا برای اصطلاحات هنری و فنی فراوانی که در متن انگلیسی آمده‌اند. افزون بر رفتن به‌سراغ مراجع موجود در زمینه‌های گوناگون، تا توانستم از گنجینه زبان پرمایه فارسی و از توانمندی شگفت آن بهره‌گرفتم.» اعلم در این مصاحبه از خود هیچ نمی‌گوید، همان موضعی که در تمام عمر تقریبا بر سرش ایستاد. ریشه چنین «نرواطلی» را کجا پیدا می‌تواند کرد؟ در مشکلات روابطش با آدم‌ها؟ در خاطراتش از گذشته؟ در گرایش‌های سیاسی و عقیدتی‌اش؟ علی‌خسروی، طراح گرافیک، تصویرساز و نقاش که سابقه طولانی همکاری و دوستی او با اعلم می‌تواند ما را در یافتن این چرایی‌ها کمک کند، یک پاسخ روشن دارد: «اعلم از تزویر متنفر بود. کافی بود یکی ناراستی داشته باشد، مثلا چیزی را اظهار کند که نیست، اعلم این آدم را از ذهنش خط می‌زد. در سروش، برایش یک اتاق مستقل در نظر گرفته بودند که کمتر با آدم‌ها در ارتباط باشد، این ارتباط رنجش می‌داد.» عین این جمله را همسرش در همان دیدار گفته بود، گفته بود که دیدار آدم‌ها رنجش می‌داد و ترجیحش، تنهایی بود.



### قصر

فرانتس کافکا  
ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم  
انتشارات نیلوفر  
چاپ اول ۱۳۷۲

### بیگانه

آلبر کامو  
ترجمه امیرجلال‌الدین اعلم  
انتشارات نیلوفر  
چاپ اول ۱۳۷۷

کافکا برای جان‌های رنجمند و حساس و برای ذهن‌های ژرف‌اندیش‌گیرایی خاصی دارد؛ برای کسانی که دغدغه‌ی وضع و حال بشر را دارند و به‌معنای زندگی انسان می‌اندیشند؛ برای آدم‌هایی که دنیا را بالاتر از نظرگاه روزمره‌ی رجاله‌ها نگاه می‌کنند؛ برای آدم‌هایی که درگیر و دار چرخ‌دنده‌های زندگی رنج می‌کشند و در عین حال می‌دانند که رنجشان بی‌پایه است